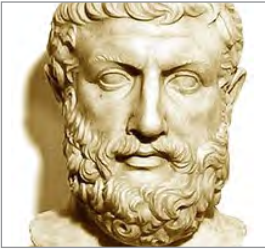




## نگاهی به تاریخچه معرفت

در درس‌های قبل دانستیم که انسان از چهار راه می‌تواند به معرفت برسد: حس، عقل، شهود و وحی. درباره ارزش این راه‌ها و توانایی آنها در رساندن ما به معرفت و شناخت، همواره میان فیلسوفان گفت‌وگو بوده است؛ بحث‌های فراوانی به خصوص روی میزان توانایی حس و عقل صورت گرفته به طوری که برخی به حس بیشتر اهمیت داده و برخی به عقل و این مباحث تا به امروز هم ادامه پیدا کرده است.



پارمنیدس در حدود ۵۱۰ قبل از میلاد در آسیای صغیر متولد شده است. سقراط در جوانی او را ملاقات کرده است. او نظرات فلسفی خود را در قالب شعر بیان کرده است.

## عقل یا حس

پارمنیدس<sup>۱</sup>، از فیلسوفان پیش از سقراط یونان باستان، به جهت خطاهایی که گاهی در حواس ما رخ می‌دهد، شناخت حسی را معتبر نمی‌دانست و تنها برای شناخت عقلی ارزش قائل بود. گروهی دیگر همچون هراکلیتوس<sup>۲</sup> چنین فکر می‌کردند که راه درست شناخت حس است و عقل نقش چندانی در شناخت ندارد.

## دیدگاه سوفسطائیان

سوفسطائیان به جهت مغالطه‌هایی که برای آنها رخ داد، اصل واقعیت خارجی را زیر سؤال بردند و معتقد شدند که نه از راه حس و نه راه عقل، نمی‌توان به حقیقت رسید. به همین جهت از نظر پروتاگوراس، هر کس به هر چیزی معتقد است و در اندیشه خود دارد، برای خودش حقیقت است و بنابراین، حقیقت نسبت به هر کسی متفاوت است. افلاطون می‌گوید پروتاگوراس اعتقاد دارد که «اشیاء، هر طوری که در هر نوبت به نظر من می‌آیند، در آن نوبت همان طور هستند و هر طور که به نظر تو می‌آیند، برای تو همان طور هستند»<sup>۳</sup>.

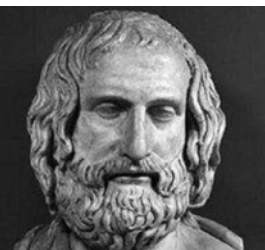


هراکلیتوس بین سال‌های ۵۲۲ و ۴۸۶ قبل از میلاد می‌زیست و اهل آسیای صغیر بود.

## اعتبار حس و عقل

در این میان حکیمانی مثل سقراط، افلاطون و ارسطو کوشیدند راه‌های معتبر شناخت و روش‌های رسیدن به آن را تبیین کنند و راه‌های گریز از خطا را هم توضیح دهند. ارسطو با تدوین منطق گامی مهم در این زمینه برداشت و توانست قواعد استدلال و شیوه‌های مصون ماندن از خطا و مغالطه را آموزش دهد و مانع افتادن انسان‌ها در سفسطه شود.

افلاطون معتقد به عالمی به نام «مُثُل» بود که عالمی برتر از این جهان مادی است و اشیایی که در این عالم طبیعت هستند، حقیقتی برتر در عالم مثال دارند



پروتاگوراس بین ۴۸۴ و ۴۱۱ پیش از میلاد می‌زیسته است. افلاطون در رسالهٔ تئاتت می‌گوید که وی معتقد بود «انسان مقیاس همهٔ چیزهاست، مقیاس بودن چیزهایی که هستند و مقیاس نبودن چیزهایی که نیستند»

۱. Parmenides
۲. Heraclitus

۳. مجموعه آثار افلاطون، رسالهٔ تئاتت

مولوی نیز تصویری مانند افلاطون از رابطه جهان برتر با این طبیعت ارائه می‌کند و می‌گوید:

مرغ در بالا پیران و سایه‌اش  
می‌رود بر روی صحرا مرغ‌وش  
ابلهی صیاد آن سایه شود  
می‌دود چندان که بی‌مایه شود  
بی‌خبرگان عکس آن مرغ‌خواست  
بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست  
تیر اندازد به سوی سایه او  
ترکشش خالی شود از جست‌وجو  
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت  
از دویدن در شکار سایه تفت

که اگر بخواهیم این عالم را با آن عالم مقایسه کنیم، این عالم مانند سایه آن عالم است و اگر انسان به آن جهان برتر راه یابد، می‌تواند آن حقایق را نظاره کند. از نظر وی، ابزار حسی فقط توانایی درک این جهان را به انسان می‌دهد و درک جهان برتر با عقل و شهود معنوی امکان‌پذیر است. به همین جهت از نظر افلاطون، گرچه حس اعتبار دارد، اما از درجه اهمیت کمتری برخوردار است، زیرا صرفاً جهان سایه‌ها را به ما نشان می‌دهد نه آن جهان برتر را.

## دیدگاه جامع حکمای اسلامی

حکیم ابونصر فارابی و شیخ‌الرئیس ابن‌سینا، که از فیلسوفان بزرگ اسلام و جهان به شمار می‌آیند، مانند افلاطون و ارسطو، هم حس و هم عقل را معتبر می‌دانستند.

علاوه بر این، این دو فیلسوف برای شناخت وحیانی هم اعتبار خاص قائل بودند و آن را هم یکی از راه‌های شناخت می‌دانستند که اختصاص به پیامبران دارد. همچنین، این دو فیلسوف نیم‌نگاهی هم به شناخت شهودی داشتند اما آن را در تبیین فلسفی خود وارد نمی‌کردند. ابن‌سینا در یکی از کتاب‌های خود که به تبیین عرفان می‌پردازد، به‌طور دقیق این معرفت شهودی را توضیح می‌دهد.<sup>۱</sup>



حکیم ابونصر فارابی در سال ۲۵۹ قمری در فاراب متولد شد و در سال ۳۳۹ در دمشق رحلت کرد به‌خاطر جایگاه ممتاز وی در حکمت و فلسفه، وی را معلم ثانی می‌نامند، همان‌طور که ارسطو را معلم اول می‌گویند.

## ورود عرفان و شهود به فلسفه

شیخ شهاب‌الدین سهروردی مشهور به شیخ اشراق، که علاوه بر فیلسوف بودن، یک عارف بزرگ نیز بود، تأکیدی خاص بر معرفت شهودی کرد آنچه را که از طریق اشراق و به‌صورت الهامات شهودی به‌دست آورده، تبیین استدلالی کند و فلسفه خود را بر آن شهودها بنا نماید.



شیخ اشراق در سال ۵۴۹ هجری قمری در سهرورد زنجان متولد شد و در مدت کوتاهی به مقامات عالی علم و عرفان

۱. الاشارات و التنبيهات، نمط دهم، مقامات‌العارفین



رسید. غالب ایام سال روزه بود و زندگی را به سختی می‌گذرانید تا به مقامات عالی سالکان دست یافت. وی اهل سیر و سفر بود و به سرزمین‌های مختلف در جهان اسلام سفر کرد. در ایامی که در حلب به سر می‌برد، گروهی که با اندیشه‌های والای او مخالف بودند، نزد حاکم از وی بدگویی کردند. حاکم هم او را زندانی کرد. شیخ در زندان، در سن ۳۶ یا ۳۸ سالگی به شکل مرموزی درگذشت. برخی هم گفته به دار آویخته شد. به این ترتیب، سهروردی سرنوشتی شبیه سقراط یافت.

شیخ اشراق می‌گوید: «اگر کسی فکر کند که می‌تواند تنها به وسیله مطالعه کتب و بدون سیر و سلوک عرفانی، فیلسوف شود، اشتباه بزرگی کرده است. همان‌گونه عارفی که فاقد نیروی تفکر و تحلیل عقلی است، یک عارف ناقص است، یک فیلسوف و جست‌وجوگر حقیقت هم اگر فاقد تجربه مستقیم و بی‌واسطه اسرار الهی باشد، یک فیلسوف ناقص و کم‌قدر است.» در این متن تأمل کنید و بگویید چه پیامی برای «معرفت‌شناسی» دارد.



علامه سید محمدحسین طباطبایی در سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۶۰ رحلت کرد. وی وارث حکمای اسلامی در زمان حاضر محسوب می‌شود. اکثر فیلسوفان نیم‌قرن اخیر از شاگردان وی شمرده می‌شوند. متفکر شهید مرتضی مطهری که برجسته‌ترین شاگرد ایشان شمرده می‌شود، درباره استاد خود می‌گوید: این مرد بسیار بسیار بزرگ (علامه طباطبایی)، مردی است که صدسال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند... این مرد واقعاً یکی از خدمتگزاران بسیار بسیار بزرگ اسلام است... من سالیان دراز از فیض محضر این مرد بزرگ بهره‌مند بوده‌ام و الان هم هستم!<sup>۱</sup>

چندی بعد، ملاصدرای شیرازی، فیلسوف بزرگ قرن یازدهم هجری، راه شیخ اشراق را تکمیل کرد و توانست به نحو مطلوبی از معرفت‌شهودی در کنار معرفت عقلی بهره‌برد و یک دستگاه منسجم فلسفی بنا کند که در عین حال که کاملاً هویت فلسفی دارد و بر استدلال و منطق استوار است، بهره‌مند از شهود و اشراق نیز باشد. پس از ایشان نیز، فیلسوفان دیگر این راه را ادامه دادند و تکامل بخشیدند.

بنابراین می‌توان گفت که عموم فیلسوفان جهان اسلام هم برای معرفت حسی و هم معرفت عقلی اعتبار قائل‌اند. علاوه بر این، معرفت‌شهودی و وحیانی را نیز قبول دارند و هر کدام را در جای خود مفید می‌دانند. علامه سید محمدحسین طباطبایی فیلسوف بزرگ معاصر می‌گوید:

صدرالمتألهین پایه بحث‌های علمی و فلسفی خود را روی پیوند میان عقل و کشف (شهود) و شرع (وحی و سنت) گذاشت و در راه کشف حقایق الهیات از مقدمات برهانی و مطالب کشفی (شهودی) و مواد قطعی دینی (آنچه از قرآن و حدیث به دست می‌آید) استفاده نمود. اگرچه ریشه این نظر در کلمات معلم ثانی ابونصر فارابی و ابن‌سینا و شیخ اشراق و شمس‌الدین تَرکِه و خواجه‌نصیر طوسی نیز به چشم می‌خورد، ولی این صدرالمتألهین است که توفیق کامل انجام این مقصد را پیدا کرد.<sup>۱</sup>

۱. بررسی‌های اسلامی، ج ۲، چاپ بوستان کتاب، ص ۱۵

۲. مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، ص ۴۲۸

## دو جریان فکری در دورهٔ جدید اروپا

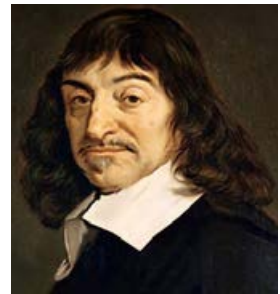
در دورهٔ جدید فلسفه در اروپا که از قرن شانزدهم با پیشگامی فرانسیس بیکن و دکارت آغاز می‌شود، به مباحث معرفت‌شناختی توجه ویژه‌ای شد و این موضوع کانون مباحث فلسفی قرار گرفت. در این بحث و جدال فلسفی، نزاع بر سر این بود که آیا حس و تجربه ارزش و اعتبار بیشتری دارد و بهتر ما را به حقایق می‌رساند یا استدلال عقلی. گروهی که برای تجربه اهمیت درجه اول قائل بودند، به «تجربه‌گرایان»<sup>۱</sup> نیز شهرت دارند و گروهی که به عقل و استدلال عقلی اهمیت می‌دادند، «عقل‌گرایان»<sup>۲</sup> نامیده می‌شوند. بیکن، از اولین فیلسوفانی بود که بر حس و تجربه اصرار می‌ورزید و برای تجربه اصالت قائل بود. دکارت، فیلسوف و ریاضیدان بزرگ فرانسوی، به عکس، اعتقاد داشت که انسان به‌طور ذاتی معرفت‌هایی دارد که با عقلش آنها را درک می‌کند و در فهم آنها نیازی به حس تجربه ندارد، مانند اعتقاد به نفس مجرد و وجود خدا. پس از بیکن، فیلسوفانی مانند جان لاک و دیوید هیوم راه وی را ادامه دادند و به مبارزهٔ جدی با عقل‌گرایان برخاستند. آنان معتقد بودند که همهٔ شناخت‌های ما، حتی معرفت‌های ریاضی و فلسفی ریشه در حواس ما دارند و از طریق تجربه به دست می‌آیند.

در مقابل، پس از دکارت، فیلسوفانی مانند اسپینوزا و لایب‌نیتس تلاش کردند عقل‌گرایی را تقویت کنند. تا اینکه نوبت به کانت در قرن هجدهم میلادی رسید. وی با طرح دیدگاه جدیدی کوشید بین این دو گرایش آشتی ایجاد کند و نشان دهد که معرفت حاصل همکاری عقل و حس است. کانت بر آن است که قوهٔ ادراکی انسان مقولاتی مثل زمان، مکان و علیت را دارد و آنچه را که از طریق حس به او می‌رسد، در این مقولات می‌ریزد و درک می‌کند. به عنوان مثال، انسان زمان و مکان را از طریق حس و تجربه از محیط بیرونی نمی‌گیرد، بلکه دستگاه ادراکی انسان به‌گونه‌ای است که اشیا را زمان‌مند و مکان‌مند درک می‌کند.

تلاش کانت برای ایجاد آشتی نتیجه‌بخش نبود و به تدریج، نظر



فرانسیس بیکن در سال ۱۵۶۱ میلادی در لندن به دنیا آمد و در کمبریج تحصیل کرد. وی در مناصب قضایی تا مرتبهٔ دیوان عالی انگلستان پیش رفت. بیکن آثار متعددی تألیف کرد، از جمله: پیشرفت دانش، ارغنون جدید و جنگل جنگل‌ها. او در سال ۱۶۲۶ از دنیا رفت.



رنه دکارت در سال ۱۵۹۶ در تورن فرانسه چشم به جهان گشود. در مدرسه‌ای به نام لافش تحصیل کرد. وی در منطق، ریاضیات و فلسفه مطالعات جدی انجام داد. کتاب‌های «رسالهٔ عالم» و «رسالهٔ گفتار در روش»، «تأملاتی در فلسفه اولی» و «اصول فلسفه» از جملهٔ آثار اوست. وی در سال ۱۶۵۰ به دیار باقی شتافت.

۱. Empiricist

۲. Rationalist



کانت، کتابی دارد به نام «نقد عقل محض». وی در این کتاب، که مهم‌ترین کتاب وی نیز شمرده می‌شود، به بررسی فهم و ادراک بشر می‌پردازد و توانایی عقل آدمی در رسیدن به معرفت را ارزیابی می‌کند.



اوگوست کنت در سال ۱۷۹۸ در فرانسه به دنیا آمد و در مدرسه پلی تکنیک پاریس تحصیل کرد و کتاب‌هایی دربارهٔ مکتب فلسفی خود (پوزیتیویسم) نوشت، مانند: دورهٔ شش جلدی «فلسفهٔ پوزیتیویسم»، «گفتار دربارهٔ نگرش پوزیتیویسم»، «نظام سیاست پوزیتیویستی» در چهار جلد و «شرعیات پوزیتیویستی». وی در سال ۱۸۵۸ از دنیا رفت.

تجربه‌گرایان غلبه پیدا کرد و حس و تجربه نزد بسیاری تنها ابزار معرفت تلقی گردید. این غلبه، یک پیام مهم فلسفی برای همهٔ حوزه‌های معرفت داشت و آن پیام این بود که: چون تنها ابزار شناخت و معرفت انسان حس و تجربه است، اموری مانند خدا، دین، اخلاق، هنر، شهود، وحی و نیز انسان و روح انسانی باید با ابزار تجربه مورد بررسی قرار بگیرند و اگر امکان بررسی آنها وجود داشت، می‌توان دربارهٔ آنها نظر داد، حال چه نظر مثبت و تأیید و چه نظر رد و انکار.

یکی از جریان‌های افراطی در تجربه‌گرایی، «پوزیتیویسم» است. پوزیتیویسم به معنی «اثبات‌گرایی» است. از نظر پوزیتیویست‌ها، اموری که قابل بررسی و ارزیابی توسط تجربه نیستند، اصولاً اموری بی‌معنا هستند که بشر به عللی به آنها معتقد شده است. اموری ارزش تحقیق و پژوهش دارند که قابل ارزیابی حسی و تجربی باشند و اگر توسط تجربه اثبات شدند، معرفت به حساب می‌آیند و اگر در تجربه به اثبات نرسید، ارزش معرفتی ندارند و باید کنار گذاشته شوند.

این دیدگاه افراطی گرچه مورد نقد بسیاری از فلاسفهٔ اروپایی قرار گرفت و امروزه دیدگاه‌های دیگری در برابر آن مطرح گردیده است، اما در اکثر این دیدگاه‌ها، همچنان اصل و اساس تجربه‌گرایی و عدم توانایی عقل در کسب معرفت مستقل از تجربه همچنان غلبه دارد و نظر غالب در اروپا را تشکیل می‌دهد.

## بازگشت به لادری‌گری<sup>۱</sup> و نسبیّت<sup>۲</sup>

در حاشیه رفتن استدلال عقلی و جریان عقل‌گرایی و توجه خاص به تجربه، سبب رشد دانش‌هایی شد که بر تجربه و آزمایش‌های تجربی استوار هستند، مانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، پزشکی و همهٔ شاخه‌های مهندسی. در عین حال، این توجه ویژه به تجربه و بی‌مهری به تفکر عقلی، مشکلات متعددی را پدید آورد. زیرا اولاً تجربه توانایی تبیین هر مسئله‌ای را نداشت. به‌طور مثال، خوب و بد‌های اخلاقی از طریق تجربه قابل رد یا اثبات نبود. ثانیاً، خطاهایی که در تجربه رخ می‌دهد و تغییراتی که علوم تجربی پیدا

۱. Agnosticism

۲. Relativism

می‌کنند و نیز تفاوت نظر و دیدگاهی که از طریق حواس و تجربه میان آدمیان بروز و ظهور می‌کند، سبب شد که اساساً واقع‌نمایی دانش تجربی با اشکال روبه‌رو شود.

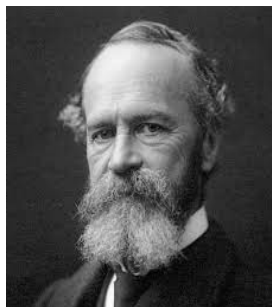
در نتیجه، در دوره معاصر اروپا سه جریان فلسفی دیگر در معرفت‌شناسی پدیدار شد. یکی جریان لادری‌گری است. لادریون، برآنند که انسان از دستیابی به شناخت یقینی ناتوان است و هیچ یک از دانش‌های بشر قابل اعتماد نیست.<sup>۱</sup>

دیگری جریان نسبی‌گرایی است. نسبی‌گرایان بر این باورند که هر فرد متناسب با ویژگی‌های خود درباره امور به باوری می‌رسد که با باور دیگری متفاوت است. لذا باور هر کس برای خودش و نسبت به خودش اعتبار دارد. طبق این دیدگاه، مثلاً به‌طور مطلق نمی‌توان گفت «فلز بر اثر حرارت انبساط پیدا می‌کند»؛ بلکه فرد حداکثر می‌تواند بگوید «من در این وضعیت، فکر می‌کنم فلز بر اثر حرارت منبسط می‌شود».

سرایت دیدگاه نسبی‌گرایی به حوزه‌هایی مانند انسان‌شناسی، اخلاق، حقوق و دین آثار و عوارض فراوانی دارد که در آینده بیشتر درباره آن بحث خواهیم کرد. سومین جریان، پراگماتیسم<sup>۲</sup> یا اصالت عمل (عمل‌گرایی)<sup>۳</sup> است. این جریان می‌گوید که از طریق تجربه نمی‌توان به حقیقت اشیا دست پیدا کرد. بنابراین هدف ما کشف واقعیت نیست، بلکه ما نیازمند به باورهای مفیدی هستیم که در عمل به کار ما بیایند و سودمندی خود را در عمل نشان دهند. مثلاً کسی که باور دارد آب در حال جوش بسیار داغ است و دست را می‌سوزاند، به آب‌جوش دست نمی‌زند و سالم می‌ماند. پس این دانش در عمل برای ما مفید است و همین مفید بودن، به معنی درست بودن است.



چارلز پیرس آمریکایی از بنیان‌گذاران پراگماتیسم است. وی از ۱۸۳۹ تا ۱۹۱۴ زندگی کرد. در دانشگاه هاروارد تدریس کرد و نظرات خود را ارائه داد.



ویلیام جیمز (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰) از مدافعان اصلی پراگماتیسم شمرده می‌شود و از طرفداران پیرس در دانشگاه هاروارد بود. پراگماتیسم بیشتر با نام ویلیام جیمز قرین شده است.

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج هشتم، صص ۱۲۲ تا ۱۳۰ (لادری به معنای «نمی‌دانم» است. از این کلمه برای ترجمه «Agnosticism» استفاده شده و شهرت یافته است).

## ۲. Pragmatism

۳. دبیران گرامی توجه دارند که ابتدا جریانی در انگلستان و توسط بنتام (۱۷۴۸ - ۱۸۳۲) به نام «Utilitarianism» (اصالت فایده - فایده‌گرایی) پدید آمد که جان استوارت میل از مدافعان سرسخت آن بود. سپس جریان پراگماتیسم توسط پیرس و ویلیام جیمز به راه افتاد. این دو جریان فلسفی بسیار به یکدیگر نزدیک هستند، به طوری که می‌توان گفت جریان اصالت فایده منجر به جریان پراگماتیسم شد.

این دیدگاه نیز وقتی وارد حوزه‌هایی مانند اخلاق، حقوق، دین و حتی هنر می‌شود، نتایج و تبعاتی دارد که ما امروزه در جوامع مختلف آن آثار و تبعات را می‌بینیم. در این باره نیز در آینده گفت‌وگو خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

در ادامه تحولاتی که در قرون اخیر در حوزه معرفت در اروپا و آمریکا شکل گرفت، از اواسط قرن بیستم به بعد نیز جریانات دیگری پدید آمد که تکمیل‌کننده رخدادهای قبلی است. یعنی همچنان جریان تجربه‌گرایی بر عقل‌گرایی غلبه دارد، گرچه قالب‌های جدیدی پیدا کرده است. راه‌های دیگر معرفت، یعنی شهود عرفانی و وحی، نیز همچنان در حاشیه باقی مانده‌اند. بدین ترتیب، در غرب، کمتر فیلسوفی است که به وحی به عنوان یک راه معرفت به جهان و زندگی نگاه کند و بخواهد از منابع وحیانی خود مانند تورات و انجیل برای شناخت حتی زندگی عملی خود بهره ببرد.

شهود عرفانی نیز فقط نزد اندک فیلسوفانی که گرایش عرفانی دارند، به عنوان شکلی از تجربه دینی مورد توجه و اقبال است.

---

۱. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج هشتم، صص ۳۳۴ تا ۴۱۲







انسان

## چیستی انسان

وقتی به سراغ اشیای پیرامونی می‌رویم و دربارهٔ آنها با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنیم و می‌پرسیم که مثلاً «اتم چیست؟»، «انرژی چیست؟»، «گیلاس چه خاصیتی دارد؟» و «زرافه در کدام دستهٔ حیوانات قرار می‌گیرد؟» جواب‌های مشابه و نزدیک به هم می‌دهیم. اگر هم اختلافی پیدا می‌کنیم، با مقداری پژوهش و تحقیق و سؤال از متخصص، اختلاف را کم می‌کنیم و به جواب متخصص قانع می‌شویم.

اما دربارهٔ انسان، که خودمان هستیم، چه؟

آیا «خود» را می‌شناسیم؟

آیا با آنچه فیلسوفان دربارهٔ انسان گفته‌اند، آشنا هستیم؟

دیدگاه کدام فیلسوف را بیشتر می‌پسندید؟

همان طور که در درس‌های اول گفته شد، یکی از شاخه‌های فلسفه، یا همان فلسفه‌های مضاف، تفکر فلسفی دربارهٔ انسان یا انسان‌شناسی فلسفی است. این شاخهٔ فلسفه به مسئله‌های مهم و بنیادین دربارهٔ حقیقت انسان، از قبیل چیستی انسان، جایگاه انسان در جهان، آیندهٔ انسان و ویژگی‌های متمایز انسان و هویت اخلاقی انسان می‌پردازد. برخی می‌گویند اگر بتوانیم به این سه سؤال دربارهٔ انسان پاسخ دهیم، به شناخت نسبتاً خوبی از وی دست یافته‌ایم:

او «از کجا» آمده؟

او، اکنون «در کجا» ست؟

او «به کجا» می‌رود؟

## نظر

قبل از اینکه این درس را مطالعه کنید، دیدگاه خود را دربارهٔ «انسان»، یعنی همان «خودمان» یادداشت نمایید. آن‌گاه در پایان درس مجدداً دیدگاه خود را بررسی کنید.

همان طور که در درس‌های آغازین گفته شد، فلسفه با طرح سؤال‌های بنیادین دربارهٔ جهان و انسان شروع می‌شود و جوان و پیر، زن و مرد، آسیایی و آفریقایی و اروپایی هم نمی‌شناسد. اولین سؤال فلسفی دربارهٔ خود این است که: «من «چیستم» و «که» ام؟ وقتی که می‌گوییم «من می‌خواهم»، «من دوست دارم»، «من می‌نویسم»، «من اعتراض می‌کنم»، «من می‌خواهم» و «من برمی‌خیزم»،

آیا منظورمان بدنمان است؟

آیا منظورمان خاطراتمان است؟

آیا منظورمان احساساتمان است؟

آیا منظورمان ذهنمان است؟

فیلسوفان دربارهٔ انسان چند دیدگاه مختلف و گاه متضاد دارند. آنها را بررسی می‌کنیم تا به دیدگاهی روشن‌تر دربارهٔ خود برسیم.

دکارت، فیلسوف فرانسوی، می‌گوید منظور از «من»، همان «ذهن» است، همان جایی که مرکز اندیشه‌ها و افکار ماست. ما با ذهن خود استدلال می‌کنیم، اثبات می‌کنیم، می‌پذیریم یا رد می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم و نظر می‌دهیم. ذهن ما البته غیر از بدن ماست و ذهن و بدن دو چیز متفاوت‌اند و کاملاً از یکدیگر مجزاً هستند، گرچه با یکدیگر هستند و ذهن از بدن استفاده می‌کند.<sup>۱</sup>

### بررسی

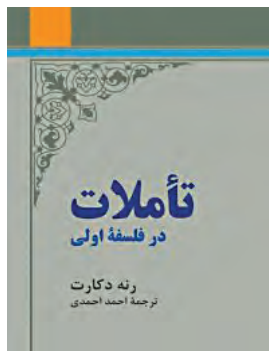
به نظر شما، دیدگاه دکارت تا چه اندازه به حقیقت نزدیک است؟ چه نکته مثبتی دارد و چه ایرادی بر آن وارد است؟

ماتریالیست‌ها، فیلسوفانی هستند که معتقدند همه چیزها از جمله انسان از نوعی ماده ساخته شده‌اند. آنها می‌گویند ذهن هم فقط مجموعه‌ای از سلول‌های مغزی است که افکار را جمع و جور می‌کند و به یکدیگر مرتبط می‌سازند. براساس این نظریه انسان مانند یک ماشین بسیار پیچیده است و چیزی فراتر از آن ندارد. به عبارت دیگر، میان انسان و رایانه تفاوت حقیقی نیست، تفاوت در پیچیدگی بیشتر و کمتر است.

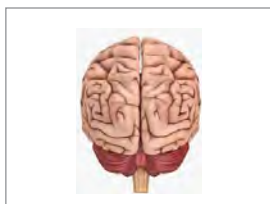
### بررسی

به نظر شما این دیدگاه، چه نتایج و تبعاتی به دنبال دارد؟ مثلاً مطابق با این دیدگاه، اختیار انسان چه موقعیتی پیدا خواهد کرد؟

داروین‌یست‌ها، فیلسوفانی هستند که از نظریه داروین در پیدایش حیات و تحول تدریجی موجودات زنده و پیدایش انسان از حیوان، نتایج فلسفی گرفتند. آنان می‌گویند «انسان چیزی نیست، جز یک حیوان مستوی القامة». او با سایر حیوانات تفاوت واقعی ندارد. همان طور که یک پرنده با یک کرم تفاوت ندارد و هر دو حیوان‌اند، انسان نیز تفاوت واقعی با پرنده ندارد.

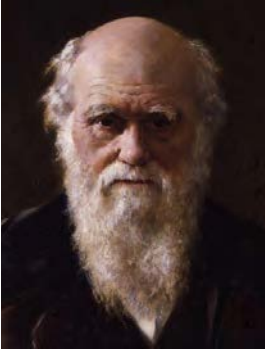


یکی از کتاب‌های مهم دکارت، کتاب «تأملات» است. وی در این کتاب شش تأمل اساسی خود را بیان می‌کند. او در این کتاب قصد دارد از نقطه آغازین تفکر شروع کند و پایه‌های یک معرفت عقلی را پایه‌گذاری کند. جمله مشهور «من فکر می‌کنم پس هستم» در این کتاب ابراز شده و اساس تفکر عقلی وی قرار گرفته است.



یکی از ماتریالیست‌های مشهور توماس هابز است. او بین سال‌های ۱۵۸۸ تا ۱۶۷۹ زندگی می‌کرد. او می‌گفت افکار نیز مانند بدن از نوعی ماده ساخته شده است.

۱. تأملات، دکارت، تأمل دوم و ششم



چارلز داروین دانشمند علوم طبیعی قرن نوزدهم (۱۸۰۹-۱۸۸۲) با پژوهشی روی فسیل‌های باقی‌مانده از حیوانات، نظریه‌ای تحت عنوان تحول تدریجی انواع ارائه داد. او می‌کوشید بر اساس شواهد تجربی مسیر پیدایش موجودات زنده از یکدیگر را ترسیم کند.

از نظر داروینیست‌ها، چون تفاوت واقعی میان انسان و سایر حیوانات نیست، نمی‌توان برای انسان ارزشمندی ویژه‌ای قائل شد. مثلاً اگر انسان به اخلاق و فضائل اخلاقی توجه کرده، بدان جهت نبوده که واقعاً فضیلت‌گرا شده، بلکه بدان جهت بوده که ناگزیر به زیست اجتماعی شده و زیست اجتماعی او را به ابداع اصول اخلاقی و رعایت آنها سوق داده است.<sup>۱</sup>

## بررسی

این دیدگاه دربارهٔ انسان را بررسی کنید و ببینید که آیا واقعاً می‌توان انسان را هم‌ردیف حیوانات تلقی کرد؟ آیا از حیوان بودن به معنای مساوی با حیوان بودن است؟

## حیوان ناطق ارسطو

ارسطو، همچون دکارت، اما با بیانی دیگر، و البته قبل از او معتقد بود که انسان، از لحاظ منطقی، در جنس با سایر حیوانات مشترک است، یعنی او هم حیوان است. اما دارای یک فصل ممیز و جداکننده به نام «ناطقیت» یا «تفکر» و «اندیشه‌ورزی» است. به عبارت دیگر، انسان یک نوع متفاوت از سایر انواع حیوانات است. او می‌تواند تفکر و استدلال نماید و این استدلال و تفکر خود را با قوهٔ نطق به دیگران منتقل کند و به آنها بفهماند و با آنها مراودهٔ علمی و فکری برقرار نماید. او معتقد بود که تفکر و نطق مربوط به بُعد غیرمادی وجود ما، یعنی «روح» است. این روح است که می‌اندیشد، اراده می‌کند و از بدن در کارهای مختلف استفاده می‌کند.

۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون، ج ۸، ص ۱۲۳

ابن سینا نظر ارسطو دربارهٔ حقیقت انسان را پسندید و کوشش کرد این دیدگاه را عمیق‌تر بیان کند و ابعاد دیگر آن را روشن نماید. او توضیح داد که وقتی بدن دورهٔ جنینی را در رحم مادر می‌گذرانند و به مرحله‌ای می‌رسد که همهٔ اندام شکل می‌گیرد، خداوند روح انسانی را به آن بدن عطا می‌کند. این روح، جنبهٔ غیرمادی دارد و از جنس موجودات مجرد و غیرمادی است. لذا استعداد کسب علم را از طریق تفکر دارد، همچنین می‌تواند اموری از قبیل اخلاق، عشق، دوستی، نفرت، پرستش و معنویت را دریابد و آنها را در خود پدید آورد. ابن سینا از این بیان فراتر رفت و همچون عارفان جایگاهی بس رفیع برای روح قائل شد و در وصف بی‌قراری روح برای رسیدن به آن جایگاه شعری زیبا سرود.

## چیستی نامتعیین

در این میان، فیلسوفان اگزیستانسیالیست راه دیگری پیموده و از زاویه‌ای دیگر به انسان نگریسته‌اند. این فیلسوفان که بیشتر به تفکر دربارهٔ انسان پرداخته‌اند، گفته‌اند که انسانی که به دنیا می‌آید، درست است که لباس وجود برتن کرده و موجود شده است، اما او مثل طلا، آهن، یا گل سرخ و یا گربه نیست که در همان زمان پیدایش چیستی آنها هم معین است. انسان موجود می‌شود، در حالی که چیستی و ماهیتش مشخص نشده است. او با دست خود و عمل و زندگی خود ماهیت خود را رقم می‌زند و معلوم می‌کند شجاع است یا ترسو، سخی است یا بخیل، عزیز است یا ذلیل.

## بررسی

دیدگاه اگزیستانسیالیست‌ها دربارهٔ انسان دربردارندهٔ چه نکات مثبتی است؟

ابن سینا قصیده‌ای دارد به نام «قصیدهٔ عینیّه». وی این قصیده را به عربی سروده است و دربردارندهٔ مفاهیم و مضامین بلند عرفانی است. وی در این قصیده، پیش از نی‌نامهٔ مولوی که در ابتدای مثنوی «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» را می‌سراید، هجران روح جدا شده از بارگاه کبریایی آمده در دامن طبیعت و دنیا را شرح می‌دهد. وی روح را به کبوتری گرانمایه توصیف می‌کند که از آسمانی رفیع به زمین دنیا فرود آمده است. این کبوتر که اکنون در قفس تن مجبوس است و بدان عادت کرده، هر زمان که به یاد آن جایگاه رفیع می‌افتد، اشکش جاری می‌شود و در فراق آن مقام اشک می‌ریزد. تا اینکه بالاخره روزی قفس تن را رها کند و به سر منزل نخستین بازگردد.

اگزیستانسیالیسم یا باور به اصالت وجود یا هستی‌گرایی (Existentialism) اصطلاحی است که به کارهای فیلسوفان مشخصی از اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ داده می‌شود که با وجود تفاوت‌های عمیق در این باور مشترک‌اند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می‌شود. به عبارت دیگر: وجود واقعی انسان، به عنوان یک موجود خودآگاه که خودش را بی‌واسطه درک می‌کند، موضوع اصلی فلسفه است. سورن کی‌یرکگور دانمارکی را معمولاً نخستین اگزیستانسیالیست می‌نامند. برخی از اگزیستانسیالیست‌ها، مانند کی‌یرکگور خداپرست هستند و برخی، مانند ژان پل سارتر، اعتقادی به خدا ندارند. علت این نام‌گذاری این است که بنابر نظر فلاسفهٔ اگزیستانس وجود هستی هر چیز، بالاتر و متعالی‌تر از ماهیت و چیستی آن است.

## حکمت متعالیه و انسان



حکمت متعالیه نام مکتب فلسفی ملاصدرا است. براساس این مکتب، حقیقت انسان، همان گونه که افلاطون، ارسطو، ابن سینا، دکارت و بسیاری دیگر از فیلسوفان گفته‌اند، دو بُعدی است: روح و بدن. اما روح، براساس بیان صدرائیان، چیزی ضمیمه شده به بدن نیست، بلکه نتیجهٔ رشد و تکامل خود جسم و بدن است و بنابراین، روح و بدن دو چیز کنار هم قرار گرفته نیستند بلکه میان آنها یک وحدت حقیقی برقرار است، به گونه‌ای که یکی (روح) باطن دیگری و دیگری (بدن) ظاهر آن است.

بنابراین هر اتفاقی در روح بیفتد، در بدن ظاهر می‌شود و هر اتفاقی در بدن رخ دهد، بر روح تأثیر می‌گذارد.

از نظر صدرائیان، روح انسانی آخرین درجهٔ تکاملی است که موجودات زنده در طبیعت می‌توانند به آن برسند. از نظر آنان، ظرفیت روح انسان پایان ندارد و می‌تواند به هر مرتبهٔ کمالی در جهان دست یابد. از نظر آنان، مراحل تکاملی طبیعت، وقتی از گیاه و حیوان می‌گذرد و به انسان می‌رسد، ظرفیتی بی‌نهایت پیدا می‌کند و به هیچ درجه‌ای از کمال قانع نمی‌شود. به تعبیر مولوی:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مُردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	کلّ شیء هالک الاّ وُجْههُ
بار دیگر از ملک پَران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم

از نظر صدرائیان، گرچه انسان ظرفیت و استعداد بی‌نهایت دارد، اما این استعداد، به معنای رسیدن به کمالات نیست. انسان باید با اختیار و ارادهٔ خود این ظرفیت را به فعلیت برساند. پس در ابتدای زندگی معلوم نیست که چه هویتی خواهد داشت، شجاع خواهد بود یا ترسو؟ سخی خواهد بود یا بخیل؟ عالم خواهد بود یا نادان؟

ملاصدرا کتابی دارد تحت عنوان «الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة». این کتاب دایرة‌المعارف فلسفی وی محسوب می‌شود. اصطلاح «حکمت متعالیه» از نام این کتاب گرفته شده است. وی تبیین فلسفی خود را به چهار مرحله تقسیم کرده و هر مرحله را همچون سیر و سلوک عرفان، یک سفر عقلی نامیده است.

از همین سبک تألیف روشن است که ملاصدرا که علاوه بر مقام فلسفی، خود عارفی طراز اوّل بوده، میان عرفان و فلسفه پیوند برقرار کرده است؛ همان‌طور که از قرآن کریم و روایات معصومین به عنوان منبع استفادهٔ کامل کرده است. به همین جهت گفته‌اند فلسفهٔ ملاصدرا محل وحدت: عقل، نقل و شهود عرفانی است.



اکنون که دیدگاه‌های مختلف دربارهٔ حقیقت انسان و چیستی وی را مطالعه کرده‌اید، این دیدگاه‌ها را با یکدیگر مقایسه کنید و امتیازات آنها را مشخص نمایید.

..... نظر دکارت:

..... نظر داروینیست‌ها:

..... نظر ماتریالیست‌ها:

..... نظر ارسطو:

..... نظر اگزستانسیالیست‌ها:

..... نظر ابن سینا:

..... نظر صدرائیان:



## انسان، موجود اخلاق‌گرا

از میان موجودات پیرامون ما، به نظر می‌رسد که انسان با مفهومی به نام اخلاق و خوب و بد اخلاقی آشناست و می‌توان آن را یکی از ویژگی‌های ممتاز و بی‌شمار آورد. حتی برخی از متفکران با همین ویژگی، انسان را تعریف کردن و گفته‌اند که انسان موجودی است که متوجه و متفطن فضیلت و رذیلت اخلاقی است. در این درس می‌خواهیم ببینیم فیلسوفان دربارهٔ ریشه‌های این ویژگی چه گفته‌اند و چه نظارتی ارائه کرده‌اند.

داود و سامان تمام صبح را صرف خرید کرده‌اند و منتظرند تا اتوبوس بیاید و به منزل بازگردند. آنها نوشابه‌ای می‌خرند و بیرون از فروشگاه، روی نیمکتی منتظر می‌مانند.

داود: (آه عمیقی می‌کشد) من حسابی خسته و کوفته شده‌ام. اما، خوشحالم، خرید خوبی بود. (در حالی که داخل ساکش را نگاه می‌کند.)

سامان: بله، من هم همین‌طور (ساعتی را از ساکش بیرون می‌آورد). بهترینش هم همین است. (ساعت را روی دست می‌بندد)

داود: (نزدیک‌تر می‌آید و به ساعت با تعجب نگاه می‌کند). من یادم نمی‌آید، کی این را خریدی؟ چند خریدی؟

سامان: (به اطراف نگاه می‌کند و آهسته می‌گوید) این مجانی بود!

داود: (اول مات و مبهوت نگاه می‌کند، سپس به منظور او پی می‌برد). سامان! تو این را دزدیدی؟

سامان: چرا تعجب می‌کنی؟ خیلی‌ها مدام از این کارها می‌کنند. خُب، من آن قدر از این فروشگاه‌ها خرید می‌کنم که یک چنین هدیه‌ای حقم باشد. همه چیز فوق‌العاده گران است. داود: (متعجب) باورم نمی‌شود که از فروشگاه جنس کش بروی.

سامان: تو فقط از اینکه به دردمس بیفتی می‌ترسی. اگر جرئتت را داری، این کار را انجام بده. داود: امکان ندارد. این کار غلط است.

سامان: خُب، ممکن است این کار برای تو غلط باشد، اما برای من نه!

داود: نه، منظورم این است که این کار از نظر اخلاقی غلط است، این کار برای همه غلط است.

سامان: فکر کردی تو کی هستی که بگویی چه کاری درست است و چه کاری غلط؟ دزدیدن جرئت می‌خواهد.

داود: موضوع، روش دزدی کردن نیست. تو نباید اخلاق را زیر پا بگذاری. اخلاق برای همه یکسان است.

سامان: ببین! تو هم چون از این نوع خرید کردن سودی می‌بری، آن را انجام می‌دهی. اما من دوست ندارم مثل بقیه باشم.

داود: با دزدی بی‌همتا و تک نمی‌شوی تو خودت گفתי که دیگران هم از این کارها می‌کنند. اگر می‌خواهی تک باشی، این ساعت را به چشم یکی بکوب تا کور شود.

اینطوری بهتر بی همتا و تک می شوی.

سامان: نه، من مخالف این کار هستم.

داود: خداروشکر! اما چرا؟ اگر تو قوانین اخلاقی را خودت می سازی و شجاعتش را هم داری، چرا تا آخرش نمی روی؟ به همین ترتیب، من می خواهم صاحبان فروشگاه را مطلع کنم.

سامان: ببین، این دیگر نشد، این از پشت خنجر زدن است. از تو انتظار نداشتم.

داود: انتظار چی را نداشتی؟ یعنی می خواهی قوانین اخلاقی خودت را خودت بسازی و برای من هم قانون گذاری می کنی؟!

۱ چرا داود فکر می کند که دزدی برای همه یک رفتار نادرست است؟

۲ چرا سامان این کار را عمل نادرستی نمی داند؟

۳ در رفتار داود تناقض وجود دارد یا رفتار سامان؟ کجا؟

۴ در جملات داود و سامان چند قاعده اخلاقی درست یا نادرست وجود دارد؟ آنها را بگویید.

هیچ جامعه‌ای را نمی‌شناسیم که فاقد برخی قواعد اخلاقی باشد؛ همان طور که هیچ جامعه‌ای را هم نداریم که بدون قانون و مقررات روی پای خود بایستد و دوام پیدا کند.

ممکن است برسید که چه تفاوتی میان قواعد اخلاقی و قوانین حقوقی و اجتماعی است؟ در توضیح می‌گوییم: منظور ما از قواعد اخلاقی، آن دسته از قوانینی است که افراد جامعه خودشان آن قواعد را می‌پذیرند و بدون پشتوانه مجازاتی پایبند آن می‌شوند. و به عبارت دیگر، جزء خلق و خوی خود می‌کند. اما قوانین حقوقی و اجتماعی آن دسته از قوانینی است که دولت‌ها و حکومت‌ها آنها را وضع می‌کنند و مردم موظف به مراعات آن هستند، چه آن قوانین را بپسندند و چه نپسندند. تخلف از این قوانین نیز جرم محسوب می‌شود و دارای مجازات است. یکی از مسئله‌های اساسی در انسان‌شناسی فلسفی و فلسفه اخلاق، یافتن ریشه‌ها و پایه‌های قواعد اخلاقی است. فیلسوفان در پی یافتن سؤال‌هایی از این قبیل هستند که: قواعد اخلاقی، اصولاً از کجا سرچشمه می‌گیرند و چگونه مورد قبول عموم قرار می‌گیرند؟ چرا انسان‌ها «باید» به این قواعد پایبند باشند و آنها را مراعات کنند؟ آیا هر کس می‌تواند مطابق ذوق و سلیقه خود قانون اخلاقی وضع کند و در مقابل اعتراض دیگران ایستادگی نماید؟ آیا قواعد اخلاقی تناسب با تفاوت و فرهنگی و جوامع متفاوت می‌شوند یا قواعد عام و ثابتی هم وجود دارد که همه پایبندی به آنها را لازم می‌شمارند؟

برای اینکه به این سؤال‌ها پاسخ دهیم، یکی از عام‌ترین قواعد اخلاقی را که پذیرش همگانی دارد، با بیان‌های متفاوت طرح می‌کنیم روی آن تأمل می‌نماییم.

کنفوسیوس: آنچه را برای خود نمی‌پسندی برای دیگران هم نپسند.

انجیل: هر کاری را که می‌خواهی آدمیان در مورد تو انجام دهند، تو هم در مورد آنان انجام ده، زیرا این قانون پیامبران است. (متی، ۷: ۱۲)

توماس هابز: هرگاه انسانی مشتاق آن باشد که از آزادی بیش از حد در برابر دیگران برخوردار باشد، پس باید جایز بداند که انسان‌های دیگر هم در برابر خود او آزادی بیش از حد داشته باشند.<sup>۱</sup>

کانت: بر طبق قاعده‌ای عمل کنید که بتوانید اراده کنید که قاعدهٔ مزبور قانون کلی و عمومی شود.<sup>۲</sup> (دیگران هم بتوانند براساس این قاعده با شما رفتار کنند).

به نظر می‌رسد که نه تنها فیلسوفان و متفکرین، بلکه عامهٔ مردم پذیرفته‌اند که قاعدهٔ «آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران هم نپسند.» یک قاعدهٔ عام و همگانی اخلاقی است. اما فیلسوفان، در تبیین پذیرش این قاعده، همچون سایر قواعد اخلاقی با یکدیگر اختلاف نظر دارند. به تعبیر دیگر، معیار آنان در پذیرش اخلاق با یکدیگر متفاوت است. قبل از بیان تفاوت معیارها، ابتدا تفاوت فصل اخلاقی با فصل طبیعی را توضیح می‌دهیم تا با دقت بیشتر به شرح و توضیح فعل اخلاقی بپردازیم.

## فعل طبیعی و فعل اخلاقی

انسان، در طول روز، دو دسته فعالیت دارد: یک دسته، کارهایی هستند که برای رفع نیازهای طبیعی انجام می‌دهد. مثلاً برای رفع گرسنگی، مواد غذایی تهیه می‌کند، در آشپزخانه آنها را تبدیل به خوراکی می‌کند و سپس به اندازهٔ نیاز بدن از آنها مصرف می‌کند. این قبیل فصل‌ها را که به‌طور عادی و اولیه انجام می‌شود، فعل طبیعی می‌گویند.

۱.

۲. تاریخ فلسفه کاپستون، ج ۶ ص ۳۳۱ (۴۲۱). (G. D.)

دستهٔ دیگر، کارهایی هستند که مصداق یک صفت و خلق خوب یابد در وجود ما هستند و تحت عنوان فضیلت یا رذیلت از آنها یاد می‌شود، مانند راست‌گویی و دروغ‌گویی. این قبیل افعال را فعل اخلاقی می‌نامند.

## ❖ معیار فعل اخلاقی چیست؟

چرا که فعلی را خوب و فضیلت می‌نامیم و فعل دیگری را بد و رذیلت، با چه معیاری یک فعل را خوب و فصل دیگر را بد می‌نامیم فیلسوفان، پاسخ‌های مختلفی به این سؤال داده‌اند و پاسخ آنها ریشه در دیدگاهشان نسبت به انسان و ماهیت وی داشته است.

در اینجا برخی از دیدگاه‌های فیلسوفان را ذکر می‌کنیم:

افلاطون، دیدگاه‌های اخلاقی خود را بیشتر در آثاری مانند جمهوری، قوانین، پروتاگوراس و گریگاس بیان کرده است، گرچه در سایر آثار وی نیز نظراتی دربارهٔ اخلاق دیده می‌شود.

❶ افلاطون معتقد است که فعلی فضیلت اخلاقی به شمار می‌آید که در جهت سعادت و نیکبختی انسان باشد و نیکبختی انسان وقتی حاصل می‌شود که قوای مادی و معنوی وجود او به تناسب رشد یابند و این تناسب و زیبایی وقتی حاصل می‌شود که عقل بر وجود انسان حاکمیت یابد و هر یک از قوا مطابق با فرمان عقل عمل نمایند.<sup>۱</sup> بنابراین از نظر افلاطون فعلی فضیلت دارد که زیبایی وجودی انسان و تناسب و هماهنگی میان قوای وی منجر شود. و این را عقل انسان می‌توان تشخیص دهد.

❷ ارسطو نیز که در مجموع معتقد به حاکمیت عقل بر وجود انسان است، می‌گوید خیر و سعادت انسان در اعتدال است. این هدف وقتی به دست می‌آید که هر یک از قوای درونی ما، از جمله قوهٔ شهوت و قوهٔ غضیب با مدیریت عقل، دچار افراط و تفریط نشوند و در حد وسط باقی بمانند. مثلاً انسان از حیث قوهٔ غضب، نه انسانی بی‌باک و متهور باشد که خود را بی‌جا به خطر اندازد و نه ترسو باشد که دست به هیچ اقدامی نزند. بلکه باید انسانی شجاع باشد و بتواند شجاعانه اقدام کند. پس از نظر وی افراط و تفریط قوا، شر و رذیلت شمرده می‌شوند و حد وسط و تعادل قوا، خیر محسوب می‌گردد<sup>۲</sup> و این را هم عقل انسان می‌تواند تشخیص دهد.

ارسطو کتابی دارد تحت عنوان «اخلاق نیکوماخوسی» که شاید بتوان آن را اولین کتاب مستقل در فلسفهٔ اخلاق به شمار آورد. نیکوماخوس فرزند ارسطو بوده و ارسطو این کتاب را برای او نوشته است. این کتاب توسط نیکوماخوس ویرایش شده است.

۱. تاریخ فلسفه کاپستون، ج اول، ص ۲۴۹

۲. همان، ص ۳۶۹

کانت، دو کتاب مهم در فلسفه اخلاق دارد: یکی کتاب «نقد عقلی علمی» و دیگری کتاب «مبانی اساسی فلسفه اخلاقی» البته وی دو کتاب دیگر نیز دارد که جزئی از فلسفه اخلاق وی به شمار می‌آیند: «عناصر مابعدالطبیعی نظریه حقوق» و «عناصر مابعدالطبیعی نظریه فضیلت».

۳ کانت می‌گوید انسان دارای وجدانی اخلاقی است که او را دعوت به خیر می‌کند و از شر باز می‌دارد. هر کاری را که انسان به حکم اطاعت از وجدان و نه به خاطر رسیدن به منفعت و هدفی انجام دهد، آن فعل، خیر اخلاقی شمرده می‌شود. مثلاً اگر عدل را نه به خاطر تشویق و تمجید دیگران، بلکه بدان جهت که وجدان انسانی می‌گوید انجام دهد، خوب و فضیلت به حساب می‌آید.<sup>۱</sup>

۴ گروهی متکلمین مسلمان و مسیحی، بیشتر معتقدند که مفهوم خوبی با اعتقاد به خدا پیدا می‌کند. خداوند سرچشمه خوبی‌هاست و خود خیر مطلق است. او به انسان‌ها لطف دارد و دستوراتی برای سعادت انسان در کتاب‌هایی مانند تورات و انجیل و قرآن به انسان‌ها داده است. او فضائل اخلاقی را در این کتاب‌ها به ما معرفی کرده است. پس راه تشخیص خیر و شر، مراجعه به کتاب‌های آسمانی است. زیرا انسان‌ها در اینکه چه کاری خیر است یا شر با یکدیگر اختلاف دارند و نمی‌توانند خود به نتیجه برسند.<sup>۲</sup>

۵ برخی فیلسوفان طبیعت‌گرا می‌گویند بشر، همچون سایر حیوانات، مصلحت و منافع خود را معیار حق می‌داند. و خیر و شر نام‌هایی هستند که ما به آنچه میل داریم یا از آنها متنفریم، می‌دهیم. و این امیال و منافع در جوامع مختلف متفاوت است. و اگر قاعده‌ای اخلاقی برای خود وضع می‌کند، برای به دست آوردن همین منفعت است. به عبارت دیگر: اخلاق، ترکیبی از دوراندیشی انسان است با نفع طبیعی. از آنجا که انسان ناگزیر به زندگی اجتماعی است، پس از گذشت دورانی، فهمیده که نفع هر فردی در گرو مراعات نفع دیگران است و الا ارزش‌های اخلاقی، خودشان ارزش ذاتی ندارد.<sup>۳</sup>

۶ فلاسفه مسلمان عموماً می‌گویند عقل انسان منبع شناخت قواعد اخلاقی است. عقل تشخیص می‌دهد فضیلت‌های اخلاقی کمالاتی هستند

۱. همان، ج ۶، ص ۳۱۷

۲. این دیدگاه مشهور به «حسن و قبح شرعی» است.

۳. هابز و برخی فلاسفه داروینیت

فیلسوفان مسلمان، از فارابی و ابن سینا گرفته تا ملاصدرا و علامه طباطبایی در آثار فلسفی خود درباره مبانی اخلاق اظهار نظر کرده و دیدگاه خود را ارائه کرده‌اند. از جمله، فارابی در کتاب «آراء اهل المدینه الفاضله» و «التنبیه علی سبیل السعاده» و ابن مسکویه در «طهاره الاعراق» و خواجه نصیر در «اوصاف الاشراف» و «اخلاق ناصری»

که هر انسانی آن را دوست دارد و می‌خواهد به آن دست یابد و متعلق به آن فضیلت‌ها شود. و به همین جهت از داشتن این فضیلت‌ها احساسی مثبت و لذت‌بخش دارد. البته ممکن است که کسب این فضیلت‌ها، آنگاه که با تمایلات حیوانی ما در تضاد قرار بگیرند، سخت باشد و به آسانی مراعات نشوند. به همین جهت حتی آنان که دروغ می‌گویند، راستی را فضیلت می‌شمردند و برای آن ارزش قائل‌اند. در عین حال، خداوند نیز ما را به انجام این فضائل اخلاقی دستور داده تا پشتوانه‌ای برای آن معرفت عقلی و وجدانی باشد و هر کس که سعادت نهایی خود را طلب می‌کند، با رعایت فضائل اخلاقی بتواند به آن دست یابد.<sup>۱</sup>

## بررسی

همان‌طور که گفته شد، دیدگاه متفکران در فلسفه اخلاق، مبتنی بر دیدگاه آنان درباره انسان و انسان‌شناسی است. با مراجعه به درس قبل و تطبیق هر یک از این معیارها با آن دیدگاه‌ها، نشان دهید که هر کدام از این معیارها با کدام دیدگاه در انسان‌شناسی قرابت و نزدیکی بیشتر دارد، دلیل آن را نیز ذکر کنید. اگر یک معیار با بیش از دیدگاه در انسان‌شناسی مرتبط است، آن را نیز مشخص نمایید.

معیارها	نزدیکی با دیدگاه‌ها	توضیح
معیار اول		
معیار دوم		
معیار سوم		
معیار چهارم		
معیار پنجم		
معیار ششم		
معیار هفتم		

۱. این دیدگاه مشهور به «حسن و قبح عقلی» است.



دو واقعه از واقعه‌هایی که معمولاً پیرامون ما می‌گذرد، در زیر آمده است. این دو واقعه را مطالعه کنید. سپس رفتار احمد را در این دو واقعه تحلیل کنید و توضیح دهید که هر یک از تصمیمات وی با چه انگیزه اخلاقی (مثبت یا منفی) انجام پذیرفت و این رفتارها و تصمیمات با کدام یک از دیدگاه‌های هفت‌گانه بهتر قابل تبیین است.

### صحنه اول

یک روز مادر بزرگ احمد به پست‌خانه می‌رود، پایش در شکافی که در پیاده‌رو است، گیر می‌کند و زمین می‌خورد. علی سوار بر دوچرخه است و می‌رود تا در یک مسابقه شرکت کند. او از کنار مادر بزرگ می‌گذرد و می‌بیند که برای او چه اتفاقی می‌افتد. چون دیرش شده است، یک لحظه تصمیم می‌گیرد که به راه خود ادامه دهد. اما این فکر سریعاً جای خود را به نگرانی نسبت به سلامت مادر بزرگ احمد می‌سپارد. لذا او می‌ایستد، مادر بزرگ را از زمین بلند می‌کند و پیش از آنکه به راه خود برود، اطمینان حاصل می‌کند که او صدمه‌ای ندیده است.

### صحنه دوم

یک روز مادر بزرگ احمد به پست‌خانه می‌رود، پایش در شکافی که در پیاده‌رو است، گیر می‌کند و زمین می‌خورد. رحمان سوار بر دوچرخه است و می‌رود تا در یک مسابقه شرکت کند. او دیرش شده است و می‌بیند که چه اتفاقی می‌افتد. اما هیچ تمایلی به توقف ندارد. زیرا برای رسیدن به مسابقه فرصت چندانی ندارد. ولی دلیل مهم‌تر آن است که از مادر بزرگ احمد خوشش نمی‌آید. لذا خوشحال است که مادر بزرگ احمد زمین خورده است. او می‌خواهد محل حادثه را ترک کند، اما متوجه می‌شود که کمی دورتر کسی ایستاده است که بسیار شبیه عمویش است. او می‌ترسد که عمویش زمین خوردن مادر بزرگ را دیده باشد و در عین حال ببیند که او بدون کمک به مادر بزرگ به دوچرخه‌سواریش ادامه می‌دهد. به همین دلیل، رحمان می‌ایستد و به مادر بزرگ کمک می‌کند و پیش از آنکه به دوچرخه‌سواری خود ادامه دهد، اطمینان حاصل می‌کند که او صدمه‌ای ندیده است.